

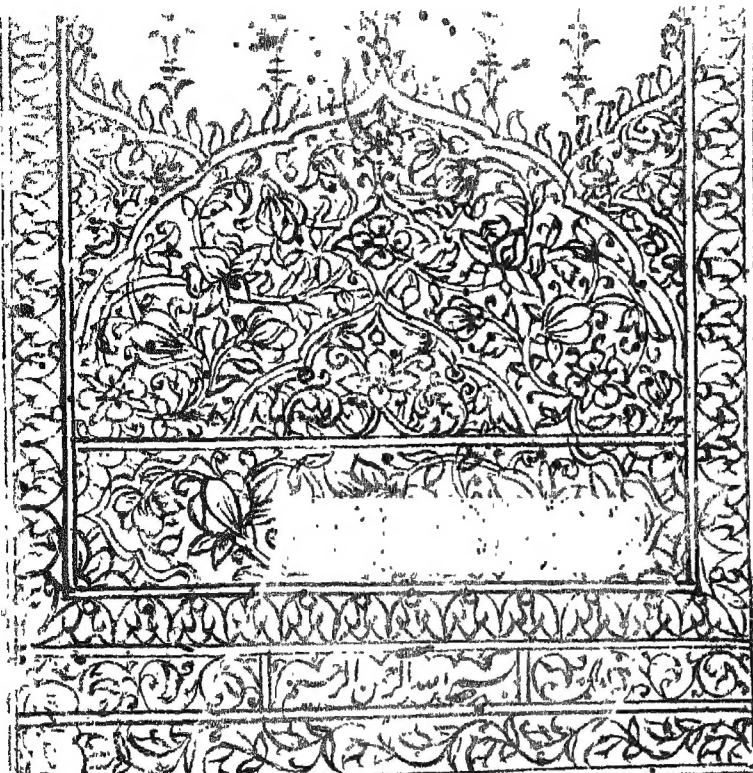
احمد بن الغالب

کتاب منافع النساء



مؤلف: امیر حسن متخلص

تاریخ: پانزدهم شهر جمادی الثانی سنه ۱۰۸۰
مکتب: سید محمد ازمان



ترانه شیخی عذلب قلم در بیارستان صفیر بر سر شاخ مطهر ثمنای گل پشیر بهار
 حمد محمودی است که هر نو که گیاره نیکو انعامش زب زبان دارد و کو که زنی فاخته
 حضرت دل آفرین و چمن صفا بین بلاغت میخون بهوای سرو قاشی است که احدی از
 مستفیدان مدرسه تعلیم و ارشادش بیستند علماء امتی کا بنیاء بنی اسرائیل هر
 با فاطون فروغی آرد و کاش این محل در کج معرفت و ولایت رهن مضاع نظر عتبات
 در یادلی است که کترین ملازم آستان کردلی با سبائس محول حکما را لا خط
 نمی بشمارد اما بعد قنیل نه دان به هیچ مهرز که بد که چون نو چشم اقبال بسیار
 میر محمد حسین خلف مهن میر صاحب و الامتاق میران علی صاحب را بعد و دست
 مقدمات نسخه سحره الامانی که با یکایمی الدما حدش طرازالیف پدیر قد سوش
 بهر سید روزی تکلیف با بن بی سرو با مود که اگر به حاله مختصری شغل بر ذکر فائدی

سحره الامانی
 در بیارستان
 صفیر بر سر شاخ
 مطهر ثمنای گل
 پشیر بهار
 حمد محمودی
 است که هر نو
 که گیاره نیکو
 انعامش زب
 زبان دارد
 و کو که زنی
 فاخته
 حضرت دل
 آفرین و چمن
 صفا بین
 بلاغت میخون
 بهوای سرو
 قاشی است
 که احدی از
 مستفیدان
 مدرسه تعلیم
 و ارشادش
 بیستند
 علماء امتی
 کا بنیاء بنی
 اسرائیل هر
 با فاطون
 فروغی آرد
 و کاش این
 محل در کج
 معرفت و
 ولایت رهن
 مضاع نظر
 عتبات
 در یادلی
 است که
 کترین
 ملازم
 آستان
 کردلی
 با سبائس
 محول
 حکما را
 لا خط
 نمی
 بشمارد
 اما بعد
 قنیل نه
 دان به
 هیچ مهرز
 که بد که
 چون نو
 چشم
 اقبال
 بسیار
 میر محمد
 حسین
 خلف
 مهن
 میر صاحب
 و الامتاق
 میران
 علی صاحب
 را بعد و
 دست
 مقدمات
 نسخه
 سحره
 الامانی
 که با
 یکایمی
 الدما
 حدش
 طرازالیف
 پدیر
 قد سوش
 بهر سید
 روزی
 تکلیف
 با بن
 بی سرو
 با مود
 که اگر
 به حاله
 مختصری
 شغل
 بر ذکر
 فائدی

از لطف نباشد چون شرف آن بی حد است مراد به عرض بود پس تنگ کرد وسطی چند بطریق
 طریقیان برای شالان رقم دریافت مخفی نماید که نسخی مستطیر منقسم بدو موج است موج
 با خمیر و سحر علامه وار و اسمی نماز نیز نصبت که الاقنوسی باشد بخاطر خمیر و نیز این
 سبب که عرض از تالیف آن افاده قره العین سابق الذکر است اگر منافع الحقیقه
 رذایات موج اول در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب و مستحسن است اما آنچه
 واجب التکرار بود آن است که مخالف عاده زمان و امان باشد و اما مستحسن التکرار
 تنگ آن بود که نصفا استعمال نفرموده اند چون واجب ترک یا موقوفی التکرار خطا باشد
 فساد و بخلاف استحسان ترک که طریقی از اولویت وار و قدیم ذکر خبری واجب التکرار
 واجب آید باید دانست که عوام منکر خبر از فارسی ندارند لفظی چند استعمال
 که در مجمع اهل آستان موجب ریشخند باشد و از الفاظ مذکوره یکی لفظ کسی بود که وضع
 برای دوسری لغو است کسی نمی آید یعنی آدمی نمی آید یا بدستگیر شود کسی دیگر آید
 هم دست آید و کسی چیز را خوش نمی آید یعنی چیزی بایست چیز را خوش نمی آید یعنی
 چیزی بایست چیز را خوش نمی آید غلط محض است و در مبدیان کسی وجه که خوشی
 بکسی خطا بسیار استعمال شد و دیگر سخن معنی فعل و حرکت قبل از درین مقام بسیار غلط
 هر روز در بیت اللطف می رود و آن سخنان به ناسب حال او نیست و دیگر که نام
 که مثال شمایری که کار می رود یعنی برای چه کار و این کدام است بجای این
 و دیگر استعمال جمع غائب با خمیر حاضر و بالعکس مثال شما کارفته بود و در خواسته
 و آن که سفر را کارفته بود و در خواسته میرفت و دیگر آوردن یا برای تانیت مانند حصار
 مثال غلط

[illegible]

اینکه در این کتاب
در بیان معنی و اقسام
و احوال و عیوب و
نقصات و غیره

هم میسر بود و لفظ شوش و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه جو و صنف و ترک و بی رحم و غیره مثال آن
 نور حالی که غایب است شود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر را بی قدر و کم رینه سازد
 مانند آن شوش چهار بر سن کرد و کمر و قشیکه مضامین شوند لفظ من سوس و ظالم آن وقت احتیاج
 لفظ آن نداند و ظالم و قشیکه منادی باشد از ای ظالم بهتر است و قاتل و بدخو و جنگجو
 مساوی و دیگر لفظا چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگجو و کینه جو
 و ترک و بی رحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت مذات موصوف نباشند و لفظ
 اند چون یار بی مصرع یا جاکار یا لفظ معشوق پسین حال دارند و بدخو یا بی رحم بی
 هم چندان دور از فصاحت نباشند اما با صفت فصیح تر اند مثل بدخوی یا بی
 و کینه جو بی انصاف دشمن و شوش و صنف محتاج بصفت نباشند و بعد از لفظ ای
 آوردن نیز مستحسن نباشد و تکرار لفظ چون وجود از و زاهی معجزه کس از معنی از اجتماع
 و در شرط و در نیک مصرع با یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یک
 کسور بود در یک مصرع مثال چوب مصرعه چو رویت چو خفت چو زلفت چو خفت
 مثال چون مصرعه چو رخ و چون زلفت و چون چشم تو و چون قد تو
 مثال از مصرع ابع از جفا و از عذاب و از آداء و از نگاه به مثال از معجزه کس
 مصرع از انگ و و آه و زنا نه ززاری به مثال اجتماع و در شرط شعر گر فلک
 دشمن جان من دیوانه نشود حال من گرنه نهی چه شود از حجامم مثال توانی
 کسرات مصرعه نگاه کار فرمای جفا جو بی من بسمل و دیگر اسقاط یا یعنی
 مصرع باین طریق که با در و نون بقیه و این مختار شعری توران بود و مصرعه
 بنان آزری یا با تو هیچ نسبت نیست به یاسی آزری در قطع می افتد قطع

مفاعیلن

[illegible]

و دیگر حروف هم در وقتن نگزیده بودند اما بقدری سبقتی طبعین هر صحرای هر دم و

ما آن هری بند و قیاب قطع فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان

نماست در خط تقطیع نیست هر چه در هر خط زیندا و تو فانی است *

تقطيع مفعول عايل عايل عايل مسكون لام و ركن اخيراى

و قطع خارج می افتد و الف وصل می نماید و آ و آبی و آن است

واند و اهل و انز و آبر و حبیب همزه هائی که بجای فاکه در الفاظ بود سقوط
نقطه می افتد از تحت آن که در این الفاظ است

که حرکت با قسم این محرمه با دلالت کند بر وجود آنها اگر چه در لفظ ظاهر و

هر آن که میخط کنند داخل وزن بشمارند و حرفی که آخر کلام باشد که

ساکنین و ران جمیع شوند چون گوشت و دوست و ساخت و ریخت و گشت

چسبست و کار و کردار و سبک و بخت و یاف و ایست و ماند و ماند بین
 حرف سوم اسما و قطع نذر و عذر و ضامن و متحرک باشد و رای ماند و ماند و ماند و ماند

و مندرای متحرک شود و ثالث ساقط گردد و در این وقت و در این لحظه و در این آن

رابع بنید و ری ساکن بود و در آخر کلمه و مقابل آن نیز حرف ساکن بود و در بعضی

او زمان غلط بان نشکستند لیکن آوردن آن پسندیده بود و هر چند قطع

نمیشد و بعضی اوزان بر مصرعها موزون نماید و اگر بجای آن
لفظ دیگری باشد که هم وزن آن باشد و یا آنکه در آنجا

سید محمد علی میرزا

[illegible]

کما میست مصرعه اگر چه سال از پنج و بیست سال است فاده پانزدهم این
 بعضی عروض است نشان گمان ناموزونی با پنجانی منیع کرده اند مثال حرفی
 که بنا کن بود و اگر در وقت ما قبل آن نیز بنا کن بود و این با چند وزن مخصوص
 یعنی اول آن غزل ناموزونی بیرون آید اما از او زانی که چنین الفاظ را خصوصیت
 بآن نیست مگر بهر پنج شش از ب بود و قطع آن مفعول مفعول مفعول مفعول
 مطلع عرفی است هر ششم بنگاسی بود و جانا چنین باید که کجوه خرابم کرد و پمان
 چنین که در حال بود و کرد خارج از وزن معین است حزن غری درین زمین
 فرموده سر و اندازان نوشته می شود شعرند که بسیار با موزون به موصفت و در
 بعضی وزن از مفره می باشد هم ای ابرقاش کن به چشمی که شود گر باستان چنین
 وزن یکدیگر بهر شش مطوخی نمون باشد قطع آن مفعول مفعول مفعول مفعول
 شولعه چنین چند یاد آشنادل طبع آشنای می شود و فاده ای که در آن است
 بامی مصرعه بر سر کشکان خردین جان که می آید که در اینجا است و درین
 قطع بیرون افزد و پس از این آوازان البایه فاده است البایه پیداست
 که در آن کرد و برد و خوین قسم که بای آن درین دو وزن مذکور است شده در
 که در آن دیگر برای آوزانی که درین محاوره ای این دو وزن اندکجا نیستند
 مثال آن در شعر است که افغان کبوت حبیبیایه غربا و حبتانی افغان شعر است
 باید بخواند آن دو وزن مثال مصرعه که چند کنم فریاد و در آن قال
 در آن و در آن هم افغان در مصرعه بسته شده و مصرعه ناموزونی بر نیامده و

در بعضی عروض است نشان گمان ناموزونی با پنجانی منیع کرده اند مثال حرفی که بنا کن بود و اگر در وقت ما قبل آن نیز بنا کن بود و این با چند وزن مخصوص یعنی اول آن غزل ناموزونی بیرون آید اما از او زانی که چنین الفاظ را خصوصیت بآن نیست مگر بهر پنج شش از ب بود و قطع آن مفعول مفعول مفعول مفعول مطلع عرفی است هر ششم بنگاسی بود و جانا چنین باید که کجوه خرابم کرد و پمان چنین که در حال بود و کرد خارج از وزن معین است حزن غری درین زمین فرموده سر و اندازان نوشته می شود شعرند که بسیار با موزون به موصفت و در بعضی وزن از مفره می باشد هم ای ابرقاش کن به چشمی که شود گر باستان چنین وزن یکدیگر بهر شش مطوخی نمون باشد قطع آن مفعول مفعول مفعول مفعول شولعه چنین چند یاد آشنادل طبع آشنای می شود و فاده ای که در آن است بامی مصرعه بر سر کشکان خردین جان که می آید که در اینجا است و درین قطع بیرون افزد و پس از این آوازان البایه فاده است البایه پیداست که در آن کرد و برد و خوین قسم که بای آن درین دو وزن مذکور است شده در که در آن دیگر برای آوزانی که درین محاوره ای این دو وزن اندکجا نیستند مثال آن در شعر است که افغان کبوت حبیبیایه غربا و حبتانی افغان شعر است باید بخواند آن دو وزن مثال مصرعه که چند کنم فریاد و در آن قال در آن و در آن هم افغان در مصرعه بسته شده و مصرعه ناموزونی بر نیامده و

گرچه بمعنی مکار و زارید بمعنی زاری کرد و ذوال بمعنی غیاث و استلیم بمعنی شتم و دشمنی و این
 جمیع لغات فارسی که ما نویسیم و غیر مطبوع باشند و با کوشش نا آشنا و ثقیل چون
 بشیر و ابریز و پیر و دو و غیر آن و بنامی شعر و غزل بزور مزه زبانه آنان حال با یکدیگر
 فکر که از "فلسفه" است و لغات و اشعاره دارد در قصیده استعمال باید نمود که هیچ و در م
 در بیان استعمال افعال گفتن و دو و چار شدن و سرو کار داشتن و مطلق و مطلق
 آن چون سرو کار باشد ملاقات کردن و شناسائی داشتن و صحبت کردن و در
 و در آوختن و چیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن و نسبت همسری چنین
 و خبری لشکر یک چیزی کردن و معبت ظاهر کردن همه جا مصرف با اولی بود و آن
 بجای آن آوردن بوجه مثال با تو گفتم و با تو سرو کاری دارم و با علانی ملاقات
 کردم و با تو شناسائی دارم و با تو صحبت می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و
 همسری با تو می جویم و با تو می جنگم و با تو می بسبب خودم و با من و با تو و با تو
 در آوختیم و با او پیچ و لطف و بلاست و لطف بنون یعنی معها اللام و اللیون و
 ترسیدن و پرسیدن و دشمنیدن و گرفتن و خوشستن و چشن و دو مانند و افان
 و کشیدن خبری و بر آوردن و بر کردن و آوردن و گردن نهادن و نالهیدن و گشتن
 و خدمیدن همه جا استعمال به از با و بر و از و تو ترسیدیم و از تو پرسیدیم و از تو
 و از تو گرفتیم و از تو خواهم و از تو می جویم و از تو می دانم و از تو است و از تو
 می کشم و ترا از خانه بر می آورم و نیشکوار با زاری دارم و گردان است و از تو
 پا رفتم و از تو می نامم و بر می می کشم و از تو است و از تو می دانم و از تو
 جدا کردن و آه چشن و بر چشن و از تو می نامم و از تو است و از تو می دانم و از تو

در مکار و زارید بمعنی زاری کرد و ذوال بمعنی غیاث و استلیم بمعنی شتم و دشمنی و این

در بیان استعمال افعال گفتن و دو و چار شدن و سرو کار داشتن و مطلق و مطلق
 آن چون سرو کار باشد ملاقات کردن و شناسائی داشتن و صحبت کردن و در
 و در آوختن و چیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن و نسبت همسری چنین
 و خبری لشکر یک چیزی کردن و معبت ظاهر کردن همه جا مصرف با اولی بود و آن
 بجای آن آوردن بوجه مثال با تو گفتم و با تو سرو کاری دارم و با علانی ملاقات
 کردم و با تو شناسائی دارم و با تو صحبت می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و
 همسری با تو می جویم و با تو می جنگم و با تو می بسبب خودم و با من و با تو و با تو
 در آوختیم و با او پیچ و لطف و بلاست و لطف بنون یعنی معها اللام و اللیون و
 ترسیدن و پرسیدن و دشمنیدن و گرفتن و خوشستن و چشن و دو مانند و افان
 و کشیدن خبری و بر آوردن و بر کردن و آوردن و گردن نهادن و نالهیدن و گشتن
 و خدمیدن همه جا استعمال به از با و بر و از و تو ترسیدیم و از تو پرسیدیم و از تو
 و از تو گرفتیم و از تو خواهم و از تو می جویم و از تو می دانم و از تو است و از تو
 می کشم و ترا از خانه بر می آورم و نیشکوار با زاری دارم و گردان است و از تو
 پا رفتم و از تو می نامم و بر می می کشم و از تو است و از تو می دانم و از تو
 جدا کردن و آه چشن و بر چشن و از تو می نامم و از تو است و از تو می دانم و از تو

ایشان مشرک در میان از و با همیشه مانند می سرایت بستم و از آب شستم نخست
شعر پس برستان کنند سری را که جبرئیل می شود بخوابد کعبه پیش از آب بکشد
و بیکاه کشتن و از میان کشتن شمع بهار الدین در زمان و طوا کوید بایست
از دهم تا که در آمد بی حجاب بد لب گزان از رخ بر افکنده فحاش بد کاکل مشک
بدوش انداخته بد از کفای کار عالم ساخت بد مصر ریختی از تیغ ابر و خون
خلق بد و گردان آستین بر آگشت جدا کردم و از سر آگشت جدا کردم و فغانی
بر لبان لبستم و از ریمان بستم و او را با شاخ درخت آوختم و از شاخ درخت
آوختم و سرش بچوب شکستم و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینهمه
افعال قتل تا که دارند چو شاخ درخت یا هر چه بر آن چیزی بیاورند تا که آوختن است
و آب آگشتن و نگاه آگشتن و تاراج کردن نزد شعر و تیغ آگشتن و خون چیدن
و ریمان آگشتن و چوب آگشتن و آگشتن آگشتن و از سر سبب بچوب
باین سبب و از نیکو به جای بد نیکو صحت دارد هر فعل ماضی صالح آن باشد که بی
مصدر آید مانند گفت و شنید و آمد و رفت و در خواست و در گذشت و رفت
چوبست و ز لبست هر فعل ماضی اند و معنی مصدر می استعمال نمایند و کما بود که فعل ماضی
مکرر معنی مصدر می آید و آن را با شد بر آگید و زیادت مثل آمد آمد یعنی آمدن و
مصدر کاسی در فعل مضارع استعمال پذیرد مثال نزد و لایانی امروز بخوابم و غنم
یعنی امروز بخوابم و غنم و هر ماضی مستقبل کرد و مثال اگر آن کار کرده کوئی از میدان
برده یعنی اگر آن کار بخوابی کرد کوئی از میدان بخوابی بود و امیر حاضر فارسی
که ماضی باشد گویا بگو بایست و امیر غایب کرد و مثال که در ماضی غم بمرین عمر و را

اینکه در میان از و با همیشه مانند می سرایت بستم و از آب شستم نخست
شعر پس برستان کنند سری را که جبرئیل می شود بخوابد کعبه پیش از آب بکشد
و بیکاه کشتن و از میان کشتن شمع بهار الدین در زمان و طوا کوید بایست
از دهم تا که در آمد بی حجاب بد لب گزان از رخ بر افکنده فحاش بد کاکل مشک
بدوش انداخته بد از کفای کار عالم ساخت بد مصر ریختی از تیغ ابر و خون
خلق بد و گردان آستین بر آگشت جدا کردم و از سر آگشت جدا کردم و فغانی
بر لبان لبستم و از ریمان بستم و او را با شاخ درخت آوختم و از شاخ درخت
آوختم و سرش بچوب شکستم و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینهمه
افعال قتل تا که دارند چو شاخ درخت یا هر چه بر آن چیزی بیاورند تا که آوختن است
و آب آگشتن و نگاه آگشتن و تاراج کردن نزد شعر و تیغ آگشتن و خون چیدن
و ریمان آگشتن و چوب آگشتن و آگشتن آگشتن و از سر سبب بچوب
باین سبب و از نیکو به جای بد نیکو صحت دارد هر فعل ماضی صالح آن باشد که بی
مصدر آید مانند گفت و شنید و آمد و رفت و در خواست و در گذشت و رفت
چوبست و ز لبست هر فعل ماضی اند و معنی مصدر می استعمال نمایند و کما بود که فعل ماضی
مکرر معنی مصدر می آید و آن را با شد بر آگید و زیادت مثل آمد آمد یعنی آمدن و
مصدر کاسی در فعل مضارع استعمال پذیرد مثال نزد و لایانی امروز بخوابم و غنم
یعنی امروز بخوابم و غنم و هر ماضی مستقبل کرد و مثال اگر آن کار کرده کوئی از میدان
برده یعنی اگر آن کار بخوابی کرد کوئی از میدان بخوابی بود و امیر حاضر فارسی
که ماضی باشد گویا بگو بایست و امیر غایب کرد و مثال که در ماضی غم بمرین عمر و را

دوست میدارم یعنی گویند ازین علم خبر بدادند عیب عاریست ترجمه قیاس بود برای امر
 عیب مذکور آید و هم ترجمه تفضل که برای امر عیب بونیست است و رفته بود
 بجای میرفتم و رفتی نیز همان معنی آرد اما رفتی و میرفتم در مبدأ لفظ استحال باید
 و رفته بودم و برین مقام رواند از مثال گذشت بگوی آن بی مظهر میفرماید و میفرماید
 رفته بودم بیشتر درین مقام جائز شمارند لفظ رفتی و میرفتم و رفته بودم در مثال میفرماید
 شد انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال را میگویند
 و کردنی و کرده بودم و بعضی اسم فاعل معنی مصداق میگویند و بعضی هم و بعضی
 از بی رفتن و خون ریز یعنی تخلف یعنی و صاحب و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
 و جمیع الفاظی که متضمن مدح مخاطب آید یا مضارع و ماضی و امر عیب استعمال باید کرد
 مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهد بود و صاحب چه
 میفرمایند و این قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر در دست آید مثل شما چه فرمودید
 و چه میفرمایند و چه خواهید فرمود و لفظ بیا اگر با مستکمل واحد شد یک کرد و مستکمل مع غیر
 کرد و از مثال بیا تا با میفرمود و دوستی بازمیم یا میسر کلستان کنیم و بازمیم و یکم در هر دو
 غلط بود و من با غیر خود نیز صیغه مستکمل واحد را مبدل مع غیر سازد و مانند من چه خواهد فرمود
 یا من و تو میفرماید یا من و باران رفتیم و اگر من و آخر آید فعل تا تابع غیر نماید و فرست
 و من یا دیگر کن رفتی و من یا تو رفتی و من و برای منی اولی و منیم آن رفتی و من رفتی
 مستعمل شد و اولی انشاست و من و در محاوره زیانده انان آید و خبر مصدر در اول لازم است
 سبب الف و نون ماقبل من که علامت مصدر است آرد و اگر علامت مصدر درین باشد
 امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی بخانه مانند کرد و درین ذکر که انان و

و تازم ترا تا اورا و آفرین بر تو در میان کجا هست و قیمت و چمن و در میان کجا و
 منفی و در میان چها و چه چیز با و فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب بشرط منقلب بود
 فعل مخاطب یا غائب یا هر دو معتقد تو و من و او و چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
 در خاطر قابل باشد و دانسته و یافته و شناخته و جدا و مانند آن مانند چیزی که
 اطفال و فطنت که در انسی و اناسی از و در بنا هم می ماند و جدا پر ویزا بریزان
 که سرگشت غمهای سرش افزایش کوشش محنت و غم می ماند و جدا با هم می شود
 اند شعر بنایم کلک قدرت را که نفسی و چکیده اوزی و چو سوزی و لغز و زنت و
 مانند ترا که زود رسیدی بداهن و شعر آفرین بر دل نرم تو که از مهر تو آب کشیده
 غمزه خود را بنماز آمده بیت بکعبه چیدرومی مدعا کجا هست که نیست و زیارت و
 خود کن خدا کجا هست که نیست و بیت مباحث بخیر از من حذر زود زجر اگر سزا
 جو روحهای نو از کجا هست که نباشد و چاکه از طرفان یاران ندیدیم و چه بلا که از
 غم دور می برسم بنمازده بیت چه کم کرد و که سومی عاشق زار و کنی از لطف
 ای بد خوشگامی مصرعه چه عجب که جانب ما گذرد و نسیم کوشش و مصرعه چه کم کنی که شود
 اما ده خدای بقصاص و تو که خون همه کس ریزی و بر و انگی بیت مگر
 برینا ورم به و و کون و چه کرد غم زبر بار منت او است و مصرعه انگشت که انگشت تو
 خود نیکو است و بیت ای که کمال نشا سدید و کوی و مشک که تسلی شود و از لاله
 بیت دانسته که جز در تو نیست و انسی و ران می کنی و ایر بقلم نگاه را و مصرعه
 یافته که عاشقم دای بر و زکار من و مصرعه تو هم شناخته گان و غم خاص
 و همین الفاظ سوای یا و توصیفی و کجا هست که نیست از کجا که چنین نباشد و مصرعه

با بر بخت و با بر بخت
 مصرعه بنمازده
 و مصرعه بنمازده

مصرع اول
 در وصف خلق که
 در دنیا و دنیا

بخشش و چه در مدح را که مشهور است و می تواند بود که قائل در بعضی
جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن کاف بیانی نکند ذکر آن در مقدرات
بجای خود خواهد آمد باز هم ترا نیز همین حال دارد مثال مصرعه مر از مذکبی نیازم ترا
دیگر مصرعه عجب نقش کشیدی ای مضمون آفرین بر تو اما کاف در کجا نیست که نیست
بمنزه جز و لا ینفک است و همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه مثل آن چون از کجا
که چنین بکنم و غریبان و از فراق یاران چاه که ندیدم و از جدایی دوستان چه آفتابها
که بر من بنامد کاف چه کم کرد و چه عجب هم واجب الکریم یا اگر بجای آن آید
مثال آیدن اگر بجای کاف مصرع چه کم کرد اگر سومی من بجا ره روم می
چه عجب برگزیدی سومی من نذر کنی و اگر هر دو لفظ نجای جزا آید عمل باطل می شود
اگر سومی من آید چه عجب ای من و لجز مصرعه که اقلنی کنی سومی من چه کم کرد *
باقی کلمات در این حدیث نباشند کما صدق فرمایا اما لفظ چنین بی آنکه
ما قبل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر باشد یا بی فاصله موجب
بیان نباشد مثال این چنین گفت که کرد که چیران شدیم یعنی چنین گفت که کرد
میدانی لاف من نبوده است لکن او با من چنین گفت که کرد و دیگر کاف تعلیل و آن
در بر و بر و و با و با و بشین و بشین و بشین و می شود و او مثل این
توجه توان کرد و در کتابی که کجا بود می و تو کجایی و بعد از جمله که محتاج به کلام
واجب الکریم بود مثال هر که من همراه توئی روم برو برو که بسیار هم خود
بیاید که ما و تو کجا زندگی کنیم یا که سخت آرزو مند تو ام مصرعه نشین که با که با تو
عاشق تو از نیست مصرعه بنشین بشین که من ز جان بر خیزم مصرعه از تو زخم

بجای خود خواهد آمد

خاتم بالا
که نیست و کما
آید و کما
و کما
و کما
و کما
و کما
و کما

در وقت بروج مصرعه آوید که زمانه لا شتم شد مصرعه در توان کرد که او را
بریشان دارد و مصرعه کجا بودی که هشت سوختی آزد و جان را به مصرعه تو کجایی که از آرا که
تن بی تو به صید سفر ملک عدم جانی جند و چلو بکلاب می گیم که آب بهناشت و کات
یعنی ملک نیز واجب بود و طبیعت نه و سوار است برین زندگانی از غراف او که انسانی مانند
از جفا پیش بر زمین باقی و دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تری اند و نمودن
و ذکر صیغه مضارع در فارسی بود بی میم و یا که علامت حال است بعد کاف طحی باضه
سره که مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ خربزین گوید طبیعت
تو که از لطف آبی نشسته کما مان را نه بخت ای چرا چون باد و امن میری آتش بجانی را به
درین مقام با آنکه بختایش برای عاصیان کثیر الاستعمال است نمی بخشی راعی ملا غایت
و است و خود را بدست معترضان کم مایه فروخت مثال دیگر طبیعت آن بر می رود که جلد
خون را از خنجر او و این همه بهر چه بگانه زمین میگذرد و جلد و مصرع اول طبع از یک
سمت مثال دیگر طبیعت منکه مهر را شناسم از با به می کشم از جگر آبی که پرس
مثال اگر لؤلؤه شعر قبیل که گنم عاشقی چه کار کنم که کجا به دل غمگین ناشکیبا
رین شعر منیکم بجای گنم مضرتی ندارد بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون در جفا
بحث بلاغت و ذکر آن مگر به خاطر نبود بهاء علی بن ابی ضروری درین مقام بود و در
مثال دیگر شریانی تری که درین واجب و اند سوا می تواند که اند که رویش روشن
تر از آفتاب است و این که رویش روشن از آفتاب است و به ازین بجای بهتر ازین و از آن کجا
ناز که لبخنده و جاذبه باشد و تهنیت لفظ مذکور در نسخه ثغره الامانی گذشت و دیگر
است که اند منجر الی العین را بجای ساکن العین نیاید و همین بالعکس مانند عدل که یکسوا

اسی طرح کے
 بلاغت و فصاحت
 و سبک و سحر و
 کمال و عبقوریت
 شریف الخفاصت
 و درمطالعہ میں
 سحر و جادویت
 از نگاہ آدین کلام
 فاضل و مابقی
 تفسیر حال

کثرت استعمال بمنزله جزو کلمه شهرت یافته بیست نوبت در هر حرفی است
 در هر ایه نوبت کاهسی گوید آن بحراب ابر و راه و انحراف این حرف از جاده حسن
 قلت معرفت با فارسی است بی تحقیق لفظ بنده تحیل بی اصل بود و را حدیث
 قرار داده اند چه کمان برده اند که با می سنگم ملحق نمی شود و مکرر بکلمات عربی و جزو لفظ
 مکرر و ابد و ناپسند آنکه عجیان چه تصرفها که در الفاظ فارسی تقلید اهل عرب بکنند و از
 مثل ششدر بر وزن مفعول رباعی مجرود و ذوالخوشه بدین و نزاکت و معرب و زلفین که در کلام
 واقع شده ششدر و ذوالخوشه بدین و کلام حسن العجم قافی آمده و خطه العرفین مراد به مصرع
 ذوالخوشه بدین صفایان و همچنین نوستجات و حب العرفین و مثل آن و تلفظ نغیر اظہر من
 و دیگر مراعات ضمیر است که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا بکنند مثال خربین گوید شکر
 گویند ضمیر مفعول را بگذارند و جایگزین رسد ناله بفریاد رسد یا بیت خسرو
 است که افساده در شهر شام باشد که از هر چند اسوی خرمیان بگری
 حافظ شکر عزم دیدار تو دارد جان برب آمله و باز گردد با بر آید چیست
 و دیگر مراعات حرف فیه و حرف روی با که حرف قیید و روی مهمل گردد و چون
 فیه مخرج و عربیت و عجمیت را در آن دخل بود مثل نهرفافیه بجز با عدل قافیه صا یا
 یک قافیه رنگ و همچنین جمع کردن ابی حروف فارسی با هم که نامزدی چنین
 و لب و کثر و زو و این مثال سعدی گویند شعر کای شاه آفانی کسیر تعبیل اگر من مانده بود
 صاحب کلش باز می دانند که بنکس در بزم عمر مکرده هیچ ضد گفتن شعر را که رعایت مجهول
 مانند نیک و نزدیک سخن آنکه نماند و مکرر اما حرکت مانع روی و قیید و ضابطه و وصل و قیید
 اما مراعات آن سخن باشد مثال شعر خواجه که دیدان کند عالی بنده ملک در خطای می و لاله اند

حرف فیه در لغت فارسی
 است و جزو لغت است
 با و خا و را و و سبب
 شدن و معنی فیه و
 وزن و اوست و فیه
 چون ابر و صبر و فیه
 و در و سبب و فیه
 رزم و دوست و فیه
 و فیه و فیه و فیه
 و فیه و فیه و فیه
 عبد الرحمن جامی

که فیه در لغت فارسی
 است و جزو لغت است
 با و خا و را و و سبب
 شدن و معنی فیه و
 وزن و اوست و فیه
 چون ابر و صبر و فیه
 و در و سبب و فیه
 رزم و دوست و فیه
 و فیه و فیه و فیه
 و فیه و فیه و فیه
 عبد الرحمن جامی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

من سیمای بعضی ازین بر تو یادانی هنرم سیمایمانند رحمت خدا که سخن غریبی گفتی بجای
 خدا بر تو یاد که سخن غریبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت استعجب کاری کرده که شیطان
 زمین ترا بوسه بجای لعنت حق بر تو یاد و هیچ بقدری نمی گویم و نشنیدم بلکه در جواب
 هر فعلی بقدری نفی آن فعل است مثال سوال شما از وقت چیزی بخوانید که
 که بگویند جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمی گویم یا از اخبار چه شنیدید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدم مثال
 بنده چه بخواند جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمی گویم و خبر بجای حرف نفی بقدری کار چیزی بود که زبان کسی بگوید
 مثال امر و نه از زبان سخامی برای سیر و زربان خوانند رفت جواب قبله خبر یعنی قبله
 خبر است درین که زورم و همچنین چرا و کجا و از کجا و کرا و من و تو و شما و این و او و شما
 بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدای و عبث و چه عجب و تو خدا
 و من و خدا و تو و هر صری با من و من و دعوی شاعری و بی و آب و آبی و آبی و آبی
 و بسم الله و الله و اگر خدا راست آرد و باید دید و چه می شود و بیع شود یا آفتا
 بر آید من و اینکار کنم و صبح و شام و فردا و دیر و زود و هر روز و چنین خواهی کرد و چنین
 خواهی کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با آن و با فلانی و کبر و بکبر و چه طور و
 چه دیدی و اینجا و آنجا و با و در و زده و خبر و بوقت و در و بوقت و چه وقت و کی
 و پیشین که استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول
 و یا علی و بجمع منادی و کلمات موضوع و مقرر برای سزا که خوردن و سبک کردن و
 و تفسیر ریاضی و مضامین و ام و در جمیع اینها و نقد بر همه حاضر در امر و جمله
 بعد از این و اینها آن می بیند که اگر کسی بگوید که از زید بخیرید و ام و دیگر کسی
 چرا یا هر چه مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه چه که نه و چه شد و چه بودی

گفتن کین بابا
عینانی کی سوز

10

بہارِ نبویؐ کا نام
مختصر کر کے
چھپا ہے یہ
سرکہ آنِ مطاف
واظف اسے
چاہے ہر مہنی

مثال مضارع غائب زید بعمر دوی گوید پس من هیچ میانمی که فاضل میشود یا نمی شود یا
 خواهد شد یا نخواهد شد عمر دوی گوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا راست آید یعنی از این
 یا اگر خدا راست آید فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود
 یا خواهد شد بعد باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه مراد است آن باشد
 و همچنین نسبت به منم درست آید مثلاً زید از عمر دوی پرسد که حالانهم اراده شیراز بخاطر
 داری عمر دوی گوید باید دید یا نه منم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا به منم چه میشود
 یا چه خواهد شد یا چه بغیر آنکه باید نظر بود خواهد آمد در اینجا تقدیر صبیحه مضارع که بر زمانه
 حال دال بود به او مضارع دال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه می شود و معنی کار که
 می فرمائی میکنم یا خدمتی که ارشاد می کنی بجایم آرام مقدّر بود مثال زید عمر دوی گوید
 اگر برخی مبارزان شریف ترند فردا به بخت الحزنم قدم ریخته باید فرمود عمر دوی گوید چه
 یعنی چه می شود حاضر میشود و صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر یعنی هر چه
 تو می گویی میکنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید منم شب عمر دوی گوید که منم که
 رفتن تو ضرورت کی خواهی رفت عمر دوی گوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود
 یا آفتاب بر آید هر دو مافهمیده خواهد شد و صبح و آفتاب موجب تقدیر فعل مستقبل
 بود و فردا مخصوص مستقبل و دیر و از مخصوص باضی مثال زید از عمر دوی پرسد
 پیش کبر کی خواهی رفت یا رفته بودی عمر دوی گوید که صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح
 رفته بودم و همچنین حال شام یا زید از عمر دوی پرسد نزد کبر کی رفته بودی عمر دوی گوید
 زیر و ز یعنی دیر و ز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد کبر چه وقت خواهی رفت عمر دوی گوید
 فردا یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل باضی و حال است مستقبل تقدیر

در اینجا
 فعلی است از
 مضارع غائب
 مستوی

[illegible]

ظواهر اینست و اینکه فرموده است که او می تواند و قیله مصدق می باشد
دو رسی نامی خواهد و گاهی بعد از او می شود و مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو
و کلمات موضوع و مقرر برای فهم خوردن بقدر صفت مضارع و ماضی و امر بود مثال
قتل ماضی شما و بروز نزد زید فستید یا زید فستید جواب جز از فتم بمرفعی علی علیه السلام
بمی بر مرفعی علی علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میر و بیانی بود
یا خواهد رفت یا نخواهد رفت جواب چرا میروم یا چرا نمیروم رفت فعلی این ارتباط
سلام الله علیه یعنی فعلی علیه السلام کمی روم یا خواهم رفت مثال امر مشبب چون میروم که خواهد
من و تو شب بروز از آن جناب این ترا بمرفعی علی علیه السلام یعنی ترا آتخاب که من بجا باشم و چنین تقدیر است
و مضارع و امر و جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید نهاده شد از عمر و جواب علی بنی
زید استاده شد هر چند مثال آنچه بعد از مقدم گردد پیش ازین مذکور شده در اخبار
تو جمع بیان هر چند که آن مقصود است که ارجع آمد و لغتی جا ذکر فاعل در میان آمد و فعل
مقدر شود مثلا زید از عمر می پرسد که استاده بود و عمر جواب می دهد که بکنی مگر استاده
بود یا اینکه می رسد چه چو کم کرده عمر می گوید فلم و اسطی یعنی فلم و اسطی کم کرده ام و برو
یعنی او برو و بعد از بی عبارت می مقدم بود که معنی آن همین عبارت مذکور بعد از بی باشد و شرط
است که کاف جان مقدم این عبارت آید مانند بی شاد و الا لاجاه که بظرف من و عالم
نست مقدر آن باشد و هر چه مثل بی همین حال دارد و لفظ عمر گذشته و هر چه بدتر
هر چه بدتر و هر چه تمام تر و هر چه کما طر و خدا بیا مژد و باز خواه و سر نوشت و باز خواست و بد
و شنیده و آنموده و ناخوان و مرک ملازمان و ضام و چشم و جان شما و هر چه بدتر
یا کمتر و کی هزار شد و دو هزار آدم میشن بود و گوش گذار و هر دو قامت و هر گز

این بی
از بی و اول
۱۲۵۶
یعنی بی
مشی بی
مانند بی
خدا

و هر چه مثل آن دو در گوشت و خانه می نمود و در گوشت و پشلی و با بست و پابند و باز این
 و باز که ازین و تنگ ببرد و تنگ برورد و تنگ برورد و هر چه مثل آن چون تنم برور تا آخر
 و هر چه زدن و پشلی از سر گذشت و هر چه بدتر است یا هر چه کاملتر است و خدا با
 و باز خواسته شده و در سر نوشته شده و باز خواسته مثل آن خواهد بود و دیده شده
 و شنیده شده و آفریده شده و آفرانده و بی که ملازمان سامی قسم و خدام حضور و
 ملازمان و چشم و بجان شما و هر چه که بیشتر است یا کمتر است و از کی می آید و از کجاست
 آدم بسیار بود و دیگر گشت گشته شده و چون سرور قامت و بر سر گذشت و در گوشت
 باز و پخته میروم و در گوشت و پشلی کشیده شده و با بست شده و پشلی پابند و
 ازین و باز که ازین و تنگ برورده شده و تنم برورده شده و دست بر سر زدن بوده
 و اگر و او چه شدیم محذوف شود مثال آن خدا خواهد باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد
 باصفهان میروم تمام قلم و ایران منصرف در آوردم یعنی تمام قلم و ایران را اگر حاضر
 قلم تب کرده بودم معاذک باید داشت یعنی اگر حاضر شدم چه شد تب کرده
 و از لفظ غالب این است محذوف بود مثال غالب که فلا فی مرا یاد کرده است
 غالب این است که فلا فی مرا یاد کرده باشد و یاد کردیم و در حرف زدن اگر قلم
 محذوف کرد مثال سخن نروزم ضرور است و شما برویدین بروم بر و بر است
 و جانیکه شعر فاعل را محذوف نمائید فعل مذکور و لالت بر و و جبر نماید یا بر حذف
 و قدر و یا بر حذف فعل و طایفه حاضر مثال عربی علیه الرحمه شعر تأیید امکن و
 تو شغفه مور و معین نشاء اطلاق اعم را بدین لفظ شعر آفریده که این ناز و ادایا
 دارند این خوانی و این خسته دل روزی شده و در هر شعر قصاید و قدر غالب

پشلی و پشلی که بر سر گذشت

محذوف است
 و دست بر سر زدن

دست بر سر زدن
 محذوف است
 بدین روش

بشال خدمت خلق شندی فرما بدیلت چنان زنی که کشته حسین است و در جوار
نیز گویا زنی که سینه برینا کشته طایفه ناس ملبیت و اورنیا جانین مصطفی
سینه برینا کشته خدا را کشته اند یعنی دشمنان و مضافات خان و کشتن و
همان و همین در بحث مرکبات واضح کشته لا حجة الی الکرام و حذف را بعد چهار
و لفظ خورشید و شهاب غیر ذوی الحول نیز را بود باقی العلم عند الله مثال سبب خیم
یعنی سببش او و همچنین سبب و ایم و در بطلانی و او هم و یکس قبا ی طلسم از و گرفتند
نور این شستن و ایم و آن مکر و ستم و فرق و در ستم و چون آن است که متذرات
مستعمل بشیر و کبریت و حذف با برای ضاحت باشد یا بنا بر ضرورت و چون حذف
مستعمل بود و آنرا کسر و اندر بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه و کیری که بدیده معلوم کرد
نحو از آن سبب که در کلام مذکور که در کتب باقی ماند و قابل صریح میشود و علم بی
بیان نزد اهل طاعت عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضعی و واضح
و بواسطه لفظین جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیره موضوع چون طریل النجا و بمن طول
الغما و بنجا و بند شمشیر گوید و از آن سبب که لازم در ذمی قدمت ظاهر است
که بنجا و بسبب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قتل از روی لزوم است اینجا دلالت
بنجا و بسبب بود و اما لاف که کنم چیزی که بواسطه دلالت کند و آن کثیر الریا و بسبب همان
و در صورت باشد که بسبب وضع زیاده و زائد و بسبب اطلاق آن بر سبب
از روی لزوم باشد و بسبب همانند و بسبب اطلاق آن بر سبب اطلاق آن بر سبب
و کثیر است و بسبب اطلاق آن بر سبب اطلاق آن بر سبب اطلاق آن بر سبب
و کثیر است و بسبب اطلاق آن بر سبب اطلاق آن بر سبب اطلاق آن بر سبب

حالت
کثیر است
۱۱

ای در نزد
بدرست
۱۱

نمکنه بلکه داخل افاده بدیهات است ازین چه فایده که این خانه کوچک است یا قیل
مثل قبل عمر و راه میرود و این گروه بان مثل آن کرده مانع است درین مقام لفظی
بجای تعبیه است مثال یاد یعنی هیچ چیز انچه از خانه و این قبل از این مانع
نان تغییر نداد و هر دو یکی اند و تشبیه هم بجای مثل لفظ تعبیه مبالغه حرف تشبیه می گردد
لیکن در روغ باشد نه است بخلاف اتحادان با نان و قبل با قبل و لباس با لباس
و خانه با خانه چه انجا تعبیه برای مبالغه نباید مثال روی آن آفت جان تعبیه است
این جمله بر آئینه دروغ است و این گروه مانع یعنی آن گروه مانع زید
تعبیه فی عروا بن لباس سرخ تعبیه آن لباس سرخ و طعام امر و تعبیه طعام
دیروزه هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این ضرب را تا نسبت تساوی
جمع الوجوه متحقق نباشد کلی بعین دیگری شوند و تشبیه نیز سبنا بسرای امیر که شتر
و صوره باغ با فواکه طوبی از جهت فرض تعارض است و حقیقت کوشه محفوف نیاد فواکه
طوبی و میوه روی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون
یوسف شب بپیراهه است باشد یعنی زید چون امیر و ماه است چه شب بهیست کرد
که عین مصر دماه بود و اینجا حقیقت یوسف ازین سبب که همین چهره بود
خیال نت زید است که آنها باشند هر چند معنی فرضی باشد و با وصف فرضی
و وجهی که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل
سماست و لا الا اعتبارات لبطله الحکمه و تشبیه خبری مخبری که از جنس
معرب و ملاطاف ایل باشد مانند تشبیهی که درین حضرت معصومه ایمن چون گل
درین بیتان شکفت بد حاصل تشبیه را از تشبیه بد و تشبیه بد و تشبیه

و بیان غرض شنبه گزیر باشد خواه مقدر و مخدوف کرد خواه مذکور شود و مشبه
تجدیدها بحرفی شبیه سازند و مشبه به چیزی باشد که شبیه را بآن ترقی دهند و
مشبهان بود که تسبیح فی وجود آن در دست نیاید و آن مشبه که بودن امری است
و چیز خواه حقیقت بود خواه لغت و حرف شبیه آنکه دلالت هر چه نامتر نماید بر
توجه و در یک امر و غرض شبیه آن بود که شبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت
ووران در روشنی مانند ماه است رخ مشبه به ماه مشبه به روشنی وجه شبیه مانند حرف
شبیه غرض ترقی معشوق این سخن خیرا ارکان شبیه نامند و حرف شبیه سوا می ماند
و این رسم بسیار است مثل و چون و گویا و نوکشی و تو گوئی و همچو و گمان بر می و پنداری و
پنداشتی و هر چه مثل اینها و مشبه باید که از مشبه مشهور تر و قوی تر باشد نه
آنکه ضعیف تر و عجزی تر از مشبه به روی کسی جاه ازین جهت است که ماه مشهور تر و قوی تر
در روشنی از چهره او است و برگز دست نباشد که روی این بری چهره که با آفتاب
و صفای آینه از مشهور تر و قوی تر از چهره بر برادران نیست با آنکه ماه مشبه
در روشنی چون و خمر چهارده ساله اگر است و کاسبی و دشنیه وجه شبیه بیان نکنند
مثال و دیش چون ماه است و کاسبی حرف شبیه هم مذکور شود مثال ویش ماه است
و این روشنی تر از اول بود آنچه در آن وجه شبیه مذکور کنند از آن شبیه منفصل
و الا تحمل و هر چه در آن حرف مشبه باشد همش موکد باشد و الا حمل و مشبه
وجه مشبه هستی باشند و مثال آن گذشت و عقلی چون شبیه علم بحیات و جمل است
وجه شبیه در علم و حیات بقای علم در دنیا است و در جمل و موت فقدان نام و اگر
مشبه و مشبه به هستی باشند وجه شبیه علم است از آنکه عقلی باشد یا حسی مانند

[illegible]

و تمام درین چون نصرت علیه السلام است و به شکر و بجا می آید بود که اگر کسی بگوید
 مثال و چه شبیه حس گفته آید و اگر شبیه و شبیه به عقلی باشد و به شبیه هم عقلی است
 مگر نیست و قسار شبیه از روی فهم نام زیاد از این است و در این و در این
 و اما مجاز لفظی را گویند که معنی موضوع یعنی دیگر استحال کنند لیکن گاهی معنی
 دیگر معنی دیگر مستعمل کرد و بخلاف منقول که در آن ترک معنی و آن که در معنی مستعمل
 ما یقول الب و مرسل و مثل بر شبیه اما یقول ای طلاق لفظ بود به غیر شبیه زمانه است
 این بر مرده شبیه نام کی مرده می میرد و مرده پس طلاق و در این معنی به غیر شبیه
 او است که پیش ازین بود و من قتل قتیلاً فله سبب نیز از این قبیل باشد و در این
 است قبل ازین مولای با این فاضل که آب می خواند یا کجا در سبب دیگر و خاص را یاد
 که در تره و این طلاق فاضل بر طلاق است و در این معنی به غیر شبیه
 و در طلاق ای که بی فاضل آید بی علم از قبیل مجاز است و اما مرسل چنین
 بود و بی سبب را بجا می سبب ذکر کردن مانند آنکه در این معنی به غیر شبیه
 به آنکه من نماند زنده بماند غیر آن که در این معنی به غیر شبیه
 و به این معنی به غیر شبیه و قضا خاص را بی ثبوتی بجا می آید و در این معنی به غیر شبیه
 کل من هیچ خبر از قبیل خود ندارد یعنی شوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد و در این معنی به غیر شبیه
 است و شوق عام و محض را بی خاص است و عاشق عام و شوق را بجا می آید و در این معنی به غیر شبیه
 آید چون در حال قمار و در آنکه شوق را به بی ثبوتی بجا می آید و در این معنی به غیر شبیه
 و در آنکه بجا می آید و شوق عام را بجا می آید و در این معنی به غیر شبیه
 که در این معنی به غیر شبیه و در این معنی به غیر شبیه و در این معنی به غیر شبیه

و در این معنی به غیر شبیه
 و در این معنی به غیر شبیه
 و در این معنی به غیر شبیه

و در این معنی به غیر شبیه
 و در این معنی به غیر شبیه
 و در این معنی به غیر شبیه

و در این معنی به غیر شبیه
 و در این معنی به غیر شبیه
 و در این معنی به غیر شبیه

در این باب

از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان بار خراسانیان و صفایان باز خجندیان
 و جماعت و شهریه و گویش ایران صاحب زبان اند و وقت حروف زون قلم و سحر
 هر دو بر زبان دارند و بان هر دو سند مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند
 میندیان و در هر فرق هر صفت یافته می شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف
 و همچنین در صورت لفظی که از زبان اهل زبان بولد غلط باشد مانند خلط و قلم و کج
 خرطوم ضیل یاد یغیر بجای دیوار یا کاسی و بای و بجای کار و بار یا دوا و آتش بجای آتش
 یا سنجای شیف و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران جمله در بحر یا بحر از آن جمله
 و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریق عربی بود
 مثل طلبیدن و فهمیدن و بلعیدن و در الفاظ عربی و مانند بشند و مزله و
 و نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی که چار شاعر عالی مرتبت استعمال
 بهشتند باشد اگر چه در اصل غلط بود یا ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن
 نمایند با علی العموم لفظ بآن روا دارند موج مهم و زبان قرن اشعار متقدمین و
 متأخرین و نشر میندیان و اهل زبان بر صاحب نزدیکی نماند که روزمره ایران شصت
 سال متغیر شود و در هر دوره مستین فصاحتهم رسند و تصویفات نماند و آن یکار برین
 پس فکر که در آن روزمره حال است لفظ زبان قدما نیست و روزمره حال عبارت
 از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در شجره اناسی
 نوشته شد باقی از مغل باید شنید و جمع کتاب درین امر فایده ندارد و فارسی
 متغیر نشود چه نوزانیان یا لک این زبان نباشند و فصاحت فارسی نوازی شعر گفتن
 قدیم و فصاحت یافته نوازی شعر گفتن و شجره اناسی که در شجره نماند و آن یکار برین

در این باب

اسکله بعضی علل را با وصف مملوآت در الفاظ عربیه پیشه و در همین حال رود بعضی از خصوصیات
 قابل و عوارض لغت هستند و نشر یا جالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود
 و در قسم لغت یا به وضع اهل زبان و آن از لطف و اعلی باشد لیکن چه بگوید که در میند و ا
 ندارد بلکه منشیان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت با آنها بوجه شماره و فهم
 نیز ندارد یا بوضع اهل میند و از وضع اهل میند عبارات عطا بدی نماید و مره مفصو نیست
 بلکه عدم امتیاز در فارسی ایران و توران چه میند یا آن آنچه در کتاب یافتند بر
 عمل کردند و قسبان ایشان همین فارسی کبابی را بجهت اهل تصانیف ضرورت
 وزن و تقافیه در نظم و ضرورت جمع با صنعتی از بدائع یا معتقد بزرگی از کتبت
 یا از جهت عدم اجتماع فصاحت و روانی و فت بر احتراز و چنانکه از لفظ و ایرتی
 و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون
 جا که چنانچه یا تمیزش با ترککان و بودن در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی با
 یا خست بار کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره با ایشان و بپر
 ساختن مبتدا و خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ ايجاز او
 و اختصار از غرض خبر اینان و توران و بی تکلف و یا تکلف نکردن مثال مثبت شایسته
 مطرب که دل خوشن باد و برایش شینیم ناله جا بقبولنی را به امد درین مقام
 قافیه بود و دیگر شعری طالع ماذر روزگار که که نور چنین برورد در گمنام
 بسر جای بود کجایش نداشت و این سواى شروبی مضاف الیه استعمال و فاد
 نیافته و نه از مصطلحات متأخرین ایران است و هیچ قافیه نیز نمانده مثال اسکله و لیکن
 حااطت نشانند و تیرهای خار او و زیجانب فالحان بر آفتاب غایبی در آن صحرا

در بعضی از این موارد که در این کتاب مذکور است باید دانست که اینها از جهت اینست که در این کتاب
 از جهت اینست که در این کتاب مذکور است باید دانست که اینها از جهت اینست که در این کتاب
 از جهت اینست که در این کتاب مذکور است باید دانست که اینها از جهت اینست که در این کتاب

حضرت صاحبقران میرسد از بسکه تورانیان و ایرانیان کبریه و دهر و دهر و دهر
 بسکنه این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی نازک و بی طبیعت خوبی داشته
 و در آن صاف را از در و در جدا کرد پس بر روزمره نویسی واجب است که روانی و
 پیدا کند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یاد آنده زبان کسب روزمره
 که روح یافته بند است در مکاتیب جلدی او و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 و اگر مخاطب شخص را ندان کسب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران کلام
 برود و در این مقام برای مثال دور و دوری نویسی که بر وضع اهل زبان و دور
 بر وضع اهل سند و هر دو در محاوره خوب و حسرت رفته بر وضع مبدیان
 برادر عزیز تر از جان سلسله الله تعالی بعد و غای عمر و جوانی واضح بود که مکاتب
 محبت طراز مشرف صحت بدنی و متضمن ورود در کلکته و ملاقات با ^{بزرگان} ^{بزرگان} ^{بزرگان}
 صاحب معرفت خان صاحب مرابا لطیف و حسان مولوی عبدالقادر خان صاحب
 و آیت فیوضه بصوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید و به راه از طریق
 نوری و سینه را سرور بی حاصل گردید و مطالب مسطور و کلام و کلام و کلام
 رنج نه شدن بود و بی کم و کاست و نه نشین شد چون این بی سرو پا را با جان و جان
 مجد و نیاز می و خلاصی است و پیوسته جوایز و بدیعت ایشان بسیار است و به
 احوال خبر شمال این بزرگ و بذل عطف بجالان سعاد و نشان ایشان را
 شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بر روشن ترین و چو اینها
 که خان سعاد با عنایت سابق الذکر بقدر امکان سعی و مشوره و توفیق را در
 نمایند شد خدا و عمر و و اوقات این بزرگ بیفزاید درین زمانه است و اینها را

کلام کسب بار و اهل زبان از عقل ایشان

و عیال اب من کل البزله حاجی شد و داعی شایار و در جناب خان نصیب چندی در خدمت
 هست در خصوص سفارش و سعی آن جعفر الله که در بن و قلم را متحرک خوانده است
 جناب اقدس از دست این بجا را جزای خیر و در حقیقت شخصی است کسانی که در
 نام آشنایی و شناسایی می بریزد که پدرم که راه دروغ طی می نمایند این لاف و کثرت
 از دین آنها زبانه است بخدا می وحده لا شریک له که انیز دانه زبان و عجز و کثرت
 است و بکراتیکه در یو لایم محمد علی صاحب برادر زن خودشان را نیز دین آورده بود
 که ایشان را نیز در نصیر الدوله برید التماس کردم که تو ای صاحب مدوح همبانی قشون که
 برای تحصیل باقیات مبلغ فواب علی بیار در نزد بالاد و بجز سبکی کاپی آئیده بود به
 روانه شدند هر وقت که مع التیر فشریف بدولت نامه می آید این سعادت حاصل می
 و تازه آنیکه سواران کشکی را که کرد و اوراق فواب علی بیار می بوده اند
 با مردمان غنی بیک در مشورتی اتفاق افتادی و و او دم ازین طرف و بجا و و و
 از آن طرف بدم گاه رسید مرد اوقان و عنایت الله نفعی در اوراق خودشان
 زنگی دارند و صفه از آمد و رفت ممنوع خواهند بود و بعد از غسل هر جا که خواسته باشند
 بروند مختار اند لیکن مادر زن عنایت الله سخت خجاستی دارد من از حرکات این
 تر آئیده ام هر چند دل می دهم و فیهامی غلاط و شدا و می خورم که حاجی آئیده است
 درست از سر و سینه برینیدار و خود ابتما هر روز مرزا صاوق ملتانی از مادر زن
 بسیار راضی بود و می گفته است که این زن خیلی عصبه و نیک نهاد است سوای
 و مراعات احوال بسرو و خرد و اما دبا هیچ خبر ندارد و درین شری تکلف
 خود را باید که بنده مخلص نماید و داعی اشتم و داعی آثم و آثم و داعی را تم اشتم و

الان
 بوزن
 صاف

افاظ و غیره

نیاید مینقشه لطیف عنوان و در حقیقت عطا و فست طراز و جبهه شریفه و در حقیقت
 مشون و حقیقت عنایت عنوان و مکانیه سرت مشون و مقادیریه بخت مقادیریه
 با عا طفت عنوان و طرافه رافت طراز یا فیه سرت شمیره یا مرقعه دل از غم پزان
 یا نوسیده عنایت بر پشت با طفت نامه عطا و فست شامه یا مشکین خامه و اگر در
 اینکس باشد نیاز نامه خصوصیت طراز یا در بعد اخلاص نشان یا رقیه صداقت عنوان
 یا محرره آثم داعی یا خلاصه کور سواد خودم یا سطور یا ز آ میر ذریه اخلاص نشان
 و محرره آثم داعی و خلاصه کور سواد خودم و در بند و ستان رواج نثار و اگر
 برای خرد باشد چنین باید نوشت خط سرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیه
 شمیره نوشته المبت سرشته یا از جمله سی طراز و برای بزرگ چنین نوشت و الا
 کرامت شامه یا مشکین خامه یا والا مینقه کرامت عنوان یا الا حقیقت عنایت
 مشون یا با بون مقادیریه رافت طراز یا مرقعه غطی مشون یا مرقعه
 خط از شخص سبک گوئی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول یا طراز
 گشت یا جیره وصول یا فروخت یا کل و ستار وصول گشت یا از بروج یا جیره
 کرد یا سرجه چشم حصول گردید یا مطرز بطراز رسیده باشد یا طایل وصول یا
 یا علم حصول برافراشت یا خال خساره وصول گشت یا مقلد گشت یا طوله وصول گردید
 یا بی خرد رسیده یا وصول یافت یا سرور افراستی گشت گردید یا در شرف همیشه تا و افرا
 یا دست شمای این بی سرو باشد برای بزرگ عزیز رودار طانی و پشت یا در شرف
 یکصد یا در روه صد در شرفی نمود یا به سرباره و در و زینت بدست یا در شرف
 ستی کرد یا منطبع مرانه و در و گشت یا فتن بدست یا در شرف یا در شرف

نی کرده باشد همین قدر اخیر از ایل شبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی
 و درین اثنا و درین فرصت و درین روزها بجای دیرینا باشد و این روزها
 و درین عرض درستی یا در خطرات ایام یا طرف مدت بهرین است و به حساب
 زمانان بود و برای رفتن بهر روز و وقتیکه شریف فیض آید و از آن
 داشته اند یا شریف فرمای فیض آید و سنده اند یا رونق افروزی فیض آید
 اند یا فیض آید شریف برده اند یا فیض آید و قدم رنج فرموده اند یا شریف
 فیض آید و از برای رفتن بزرگ از وقتیکه و مهم نیست لزوم ضایع شود و از
 فیض آید گذشته یا برکت مقدم است توأم سکه فیض آید و از برای رفتن
 اند یا غایت توبه بهر فیض آید و معطوف نامستطاف فرموده اند یا شریف
 والا بصورت فیض آید و بمسائل آمده یا نهضت زیات ظفر آیات و بهرین ایام
 افتاد یا با نهضت الیه عالی فیض آید و از شریف فرموده اند برای رفتن و از وقت
 عیوب تا این زمان و از وقتیکه انظر رفته اند یا از وقتیکه و درین ایام
 منازل گشت با قطع منازل بعل آورده اند یا جاده چای فیض آید و شده اند یا
 انظر است و اند یا شمار مفوض بخدا نموده اند یا قدم بر آید گشته اند یا نه
 گزین شده اند شگوه و یا شریف رسیدن خط از بزرگ نیست که از عدم و در
 والا صحیفه در نگاه از وقت کیشان روزی نیست که نبره از شریف و بجویند
 و شبی نیست که کم اند و ز قیامت باشد و از عدم و وصول سامی صحیفه در نگاه
 مخلصان باقی بمان عبارت برای مساوی بود و از رسیدن نویدی از این
 با کتبی از ان سعادت نشان در گاهیم باقی عبارت اول بهر طور برای خود

مقدمه

مقدمه

و ترصد و مرصود و متوقع و امیدوار همه اینهم یکدیگر باشند اما در مورد ترصد
 و ترصد و رجاء و توقع و امید و امبول نویسد و با بحاله و حاصل و خلاصه و حاصل
 کلام و خلاصه کلام و قصد مختصر و القصد و مختصر و ملخص و موجز و سخن کوتاه و زیاده
 نقایر و برب و لب و نحریر اینهم هم البیل هم باشند **القاب** برای شخصی است
 صاحب و الایقام مقبول خباب مفصل تمام جد و عطف و حسان
 منبع الطاف نمایان مهمل عطف شامان مخزن محاسن بی پایان معدن
 اخلاق زبده از بیان محمد و محمد مکرم برگزیده عالم مراد صاحب شفیق مخلص
 و نواز دوستان کریم فرامی نیازمندان منتخب مجموعه آفاق خجسته باطن
 الافاق ازین فخره با که مذکور شد و وفقر کافی است و خنبار بدست
القاب برای بزرگ قبله و کعبه و جهان و اظلم کلم قبله
 و کعبه ایاب ایقان سبط المظله بعرض خباب خدا گنجی و کعبه آمل و آمل
 میرساند بزرگ و معروف خاشبه بوسان بساط ارشاد و مناط حضرت قبله گاهی
 زیب بستاند و قبله از باب صدق و صدا و جللی اسد ملوکا احباب
 و حضرت افادت و شکایت است بر کاتیم قبله بده سلاست قبله و است
 سلاست قبله و کعبه من قبله من برای در وجه و حال و عدم و است و بعضی
 آشنایان همه که قابل ادب باشند چنین القاب ها گاهی اند **القاب** اول
 برای پدر اولی بود و دوم برای هر شده و هر دو برای پدر هم مناسب بود و برای
 هر سه نیز مناسب بود و چهارم برای آقا و هر شده و پدر هر سه نیز مناسب بود
 هر سه نیز مناسب بود و برای پدر هم مناسب بود و هر سه نیز مناسب بود

در این
 کتاب

در این
 کتاب

در این
 کتاب

در این
 کتاب

مستحسن تر بود و برای مرتب نیز نوشته بدیم نوشتن خوبست اما هر کجا استوار یا
 باشد تا بنگار باشد شالیه ترازد و بگران باین القاب بود و نفهم برای شناسایی
 که این ادب باشد یا عی با خالی که هم حسن بود و بنفهم عند الضرورت برای پیوسته و استاد
 و مرشد پسندیده بود در حالتی که احتضار می کرد و خاطر ناخوشید و بچنین بنم و در هم و هم
 حال بزرگ هم حکم بدو دارند مگر لفظ عموصاحب یا خالوصاحب اول یا در میان داخل
 نمایند لیکن در هندوستان خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد پس لفظ خالو باید
 نوشت و نه لفظ مامون که مبنی است بر القاب کفایت می کند اگر ضرورت سلام
 فریسی افتد چنین بنویسند خالو صاحب قبله و کعبه و دیوان یعنی برادر بزرگ و والده^{حده}
 یا عموصاحب یعنی عموصاحب قبله و کعبه و دیوان و برای والده و عمه و خاله و زن عموی
 بزرگه بین القاب است اگر عرض بنویسند بعضی عمصاحبه یا والده صاحبه یا خالوصاحبه
 خدا بگفتی باقی هر چه بر چنین بنویسند یا همین قدر بس است و زن عموی والده بنویسند
 مثال والده صاحبه یا عمه^{ای بنویسند} یعنی مردم خانه عموصاحب خدا بگفتی و طلبه یا انجا
 و در خطاب بنوان ملاحظه ضمیر ضرورت مثل بنظره در فکر مفرد و مطلقا در
 نفر و در قنیه ضمیمه کرد و مونت یکسان بود و در جمع که برای تعظیم هم آمده و در
 نزد رست مثل مطلقین برای نشاء و مطلقهم برای جان و برائی بر در بزرگ و
 برادر کوچک و چشیره بزرگ و چشیره و خاله و عمه و پسر و کوچک برادر
 صاحب قبله خدا بگفتی سلامت منهل غایت بگران جناب^ع صاحب قبله^ع
 نزدان سلامت یا عرض جناب برادر صاحب خدا بگفتی^ع

سیرت ندای فیه و کعبه من با قبله من و برای همی برادر و صاحب سر با لطف و حسن
معن شفاق بکران سلامت و همی برادر است از برادر می که توام نوید یکسال
بزرگ باشد و اگر عیانی نبود و عده و سه با هم خردی و بزرگی نهی برادر می که
برادر جان عمر کا نگار اقبال نشان سعادت تو امان سر ما به سعادت و از بختی جان
جسم نجسته نراهی آرام جان مرهم سینه رحمت روح آسا بشیر روان غود البصره
الهمین مردک دیده شرافت عزه با صبیحه سعادت عزیز تر از جان دل المیت و کفر قاتل
چشم و چراغ به روزی شریف انبیا فرشته صاحب بارشدا غرا از شجره حیات جاودا
مژمین آمل و آمانی باشند با از مایه عنایت ربانی زنده رباهی سرت و کامرانی باشند
با و در اسبت حارس خفی باشند با در سایه عنایت ازلی محفوظ باشند با انجمن
بلیات مصون و از حوادث استعانی با همون بشننه باقی و عایه برای چشمن بر تپان
رقم پذیر گرویده نفیس و عایه موافق طبع فنیان باشد و عمرت با دو عایه ماندنا
باشد ازین فطره ۴ و فطره برای خربکانی است آدم و قف خمر بخار کار خود است
و این از برای برادری است که بسیار کوچک باشد چرا که همین الصابها برای فرزندم
می شود برای برادر کوچک که همی باشد برادر صاحب شفیق و دلخواه برادران با برادر
صاحب بسیار مهربان با برادر صاحب مهربان برادران با برادر مهربان آدم دل
و جان القاب بشیره بزرگ القاب با درست الا انیکه بجای زنده لفظ عشیره بخور
و برای بشیره همی اگر بزرگ است بشیره و صاحب شفقته مکرر میگویند و اگر کوچک همی
باشد بشیره شفیقه بسیار مهربان با بخوار برادران و اگر کوچک ترین القاب دختر برای او
فناست با یعنی جان عمر سعادت سر ما به محبت برادر باقی فطره باقی که سابق القاب

[illegible]

عظیم الشان شرف انوار اجناسه خدیوانه و سر اجم خدیوان
 میبایستی و معتقد بود بداند و اگر برای وزیر منظور نیاست اینک انشرف انوار را با او
 این القاب سوامی و وزیر برای کسی است که به وزیر باشد و لا برای هر کس
 همین قدر کفایت می کند مورد عطف شما به و مطلع نظر الطاف خدیوان
 لائق العنايت و المرحمت فدوی خاص الخاص جان شریف با اخلاص طایفی
 بهرام شما به امیدوار بود و بداند و چیزی دیگر سوامی القاب است که آثار ادب
 گویند و این با القاب ملازمان معمول است و در القاب بزرگ از طریقت خرد و
 القاب خرد از جانب بزرگم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در و کسب
 لیکن اکثره تحریری آرند برای سربع آرزوی حصول طافانه بجهت آیات کبیرا
 آن طویلی دارد گذارش خدمت می دهد و بگردد بنمای خدمت سر اجم است که
 از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن بعد تقصیر عذر خواه مرفوع را
 هم عظمای ملازمان میگردد و دیگر به شرح افزونی اشتیاق در یافتن فیض حق
 و محاسن سامی که تقریرش را بنهایی کجاست ندارد و منطبق ضمیر خویش را نظر میکرد
 و بگردد بطلب حق بی آنکه از راه که منتهی فرستاده ایم اینست تا زده است و این که
 و قلم به قلم است چه به شما به محبت است و انحراف جان اگر خوشید
 می دارد و بطاعت نیز بر و از خیال از پیش کنگره لقای کرامی که چند می حصول
 خلاف طبع محبت ما به نیست باز داشته این قلم و مبدان بیان جولان سید
 دیگر بعد رفع غبار اشتیاق صحنهای رنگین بشرب نص و تلافی جانین که بهترین
 انعاما

دایره

رفت و حاضر نموده علی ایمن و دیگر بعد از این شاه و اسببان و ملوک و هفتیان و ملوک
 شریف بر فور عبارات دل از غم بردار و لباس فقرات رنگ از دل بر با قریع سخن
 حضرات مجلس بیا می نمایند دیگر بعد جهان جهان و عالم عالم آرزو که لیبالی و ابام
 حضرت و لباس از عهده شبار یک از هزاران بیرون نماند که عرض می دهد دیگر
 مباد خون دل و جگر که از نیر کی بخت بسیار می بیند و در مجره دیده رنجیه سطر می چند
 از قصه بر غصه خود بر صفحه خیره بقلم نوک مرکب می نگارد و دیگر خامه بریده زبان را
 که زبانی نذر و چه یار که با وصف بی زبانی در اظهار بهشتیان مافی الضمیر فخلص
 درازی نماید این اودی مدعا عطف عنان می نماید و دیگر بعد هزاران هزار و کوه و کوه
 مدعا که کوهر رشته هیچ تقریری با سپین شاخ بچگونه مخر بر می نمی تواند شد
 حاشیه نشین خاطر لطیف عطا بر می سازد و دیگر بعد بیان فسانه جان بود سنگ
 آب کن فراق که خانه فی قلم با نقش می می بود و دمان دولت را سباه کرده و در
 تنها و کاغذی آید و حرفی از مطلب بقلم می آرد و دیگر بعد سلام مولات ایسا و حمید
 بهارستان اشتیاقی که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل شادابی قلم می آید و در
 نظم مشام مدعا بر عطر نیز تقریری نماید برای برتر که بعد عرض بندگی و نیاز و کرامت
 می دهد بعد تقدیم مرثیه نیاز و بندگی و تمهید فواید خلوص و آراوت که طرفه مستور
 و دیوان عقیده شاعر و شمه برگزیده کثران خصوصیت و آثار سینه حکایت مسامح
 سعادتندان مجلس می گویند بعد از این گوشت و دستار و قمار گل نشین خدمت
 و ابواب عتبه بلیه و آرایش چین اعتبار برگردان عیال و کشتن سینه سینه
 حاشیه و سانس با طرافت خطاطی و سینه بعد از این سینه و سینه و سینه

با مبدء و سرگشته دولت او را که شرف و ملازمت کبریا خالصست که ذخیره سعادت و بهجت
 خصم آن باشد معروض خبر مبرم و بر بزرگوار بنحان محفل ارشاد منزل می گرداند
 و اعی برادر است بر دوش و بنده حلقه محفیت و سرگوش طباق علامی بر سر
 نهاده و او را چهار و یکشی بر بوسه غامی مبدکی و او به بجا لعاب قل لار
 اقا سیمان و الاقا پور عزمه میر این آداب مخصوص بابل و لایست است این
 عقیقت که گریه از دستش بر می آید و دومی را دست گین که چهره بنامند
 بغازه سعادت می آید مرفوع را می بداند عتلا می خدام ذوی الاحکام می گرداند
 بعد از این همه بهایستان لاله و یاسمن خراعت و انکار و انجاف کشتن
 شکوه زار مبدکی و نیاز از زندگان سعادت مشاعر منطبع مرآت باطن قدسی
 می گرداند و بنام مبنای اعتقاد سنانت بنیاد که بضاعت سعادت آن خجسته
 هدایای باقی انصاف بر غرقه اعلان در جلوه گری می آرد بعد از همین ساس را دست
 و خاکساری و تحسین و عایم غلامی جهان نشاری معروض معروضات می بر داند
 بعد کورنش معروضه اید بعد از این که محترمه و ارمان حاضر می از خود بیان را دست
 برای شکش بار با فغان حضور فیض کجور است معروضه شسته مخصوصان و بنام
 می گرداند بیلکات هیچ میرز خود را که عبارت از صنوف قتل و الوف است
 باشد و این ملازمان گریاس فلک عباس گردانیده بعرض و اظهار بار نصیبان
 دولت ابدت میرساند اینهم خصوصیت بابل زبان دارد برای خرد و حد
 واضح با و یا معلوم باد بعد از عید و فب و شتیاق دیده بوس شود و غایب
 و در سر با و عای و قریب ریاسته و قیوم حسانات نشانی خبری خبر آن زبان

باوند و دایمی بشمار مفضل او اجابت مع لطائف قوالت بهی و وصول
 لایبی واضح باد بعد و عای عمر و رازی و جمعی سادات و نبوی و اخرونی و
 نمایند بعد و عای که سرشته دیده اجابت است معلوم آن سعادت همراه با و ملک
 کو هر ابدار و عالمی سرچشمه الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان
 نشان است آفریده کلامی قلم ساخته بعد عای و احادیث غنیه یا صبیح و عار از
 استنین ساخته تکلیف با نفرای بیان مطلب به نام کاغذ مفوض نموده می آید
 بعد و عای می شکافه و آرزوی طاقات شما که خامه لکنت نصیب را به تجربه
 موجب خجالتها می چند در چند است واضح باد چمن چمن دعا و گلشن گلشن استنای
 حواله ترشح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصود می بوم بعد برایش
 دعا بپاس رکنانک اجابت و تاثیر و زیور ساله نامی نیم شبی و گریه حاجی
 در اسند و عالمی کتم و می گویم عمرت و رز باد آنچه می نویسم حالی خود کن باید دانست
 که بر آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظ میرزا نرنگور شده باشد
 در آداب معروف و ضمید دیار آور و بیان حال بعد آداب بعد شد که
 خبرت طرفین حاصل است دیگر محاربی حالات نازان و تیره مقرون چهره و او را
 شکر قیاس بخت و اسب العطا با که ششها خوش بود می آید و تو به
 و سلامت بخت یا آفتابا بکر مغربا و هر چه مثل آن با آفتاب نرنگور و هر
 آن اسم آداب یا فضیله طلب یا اعظم القاصد یا شرف مردات
 تمنیات یا بهر آن که در دنیا یا کبر مرخبات یا مسئولی یا مامل یا طلب
 مستحق یا دیگر یا نام نامی که گل آداب مستحق است و سبب آفریننده به

یا بهرین بنوال یا بهرین هیچ یا بهرین طریقه پسندیده یا بهرین خط یا شیوه خمیده یا شیوه
 احوال صحت استمال یا تحریر و نظام عطاوت شمایم یا سداوت شمایم یا کرائم یا کرائم
 عنایت شتون را بهرین بقدری که هر یک مستحسن صحت مزاج و مزاج مع فرزندان
 جمیع لحظه و منتهای شکر صحت یا مبنی بر صحت یا مبنی بر صحت یا مبنی بر صحت یا مبنی بر صحت
 خاطر نگران یا سرت پهلوی دل شبنام منزل یا شکر و صحت یا شکر و صحت یا شکر و صحت یا شکر و صحت
 احباب یا طما غایت بخش خاطر بقراران باشند یا باید بود یا سر یا بدنی یا شکر و صحت یا شکر و صحت
 افزای بقدران و قدر افزای بی سرو یا بی آن که سرب یا شکر و صحت یا شکر و صحت یا شکر و صحت
 دل مخلصان گردد یا استی خاطر با ازان تواند بود یا اگر بهرین هیچ بخریر یا قایم
 سرت افزای خاطر و دستان می بوده باشند و روزان لطیف و محبت یا بعد از
 عنایت و رافت یا سداوت و راجع به بی یا منافی شیوه سوده یا منافی سرت
 پسندیده بخواب بود یا دود زیاد و اطالت موجب ملائمت است زیاد
 زیاد و سبب زیاد و خیریت یا بندگی و نیلوز یا دود چه بر طراز و زیاد و بجز استیانت
 چه بکار شمرود یا چه بر بکار و یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا ایام
 و اقبال و در ترقی یا دود و عورت یا دود و ساد و دولت بود و فایض احوال و زینت
 باد یا جارا بال شل اقبال بذات ملازمان عالی رتبت نصیب باد و چون و در کثرت عار
 خارج شدیم بهریت بر این آوود که سطر می چند متضمن بیان طریق تسبیح و دعا کرد
 بفرمود مقابل بقدره نوشته آید پس گویم که بر شائق صاحب طبعی مخفی نماید که جمع در نشر
 مقابل قافیه و شعر است مثال آن نمیند و سداوت و ایالت و سرانده سداوت
 امارت و ایالت یا ایالت با جلال قافیه است مثال دیگر از عطا و صحت و سرانده سداوت

یا بهرین بنوال یا بهرین هیچ یا بهرین طریقه پسندیده یا بهرین خط یا شیوه خمیده یا شیوه احوال صحت استمال یا تحریر و نظام عطاوت شمایم یا سداوت شمایم یا کرائم یا کرائم

و چنانچه تازه گردید و در تنهال مراد خاطر مخلصان بر خود بالید کرد و دید یا بالید فانیست
 و درین شهر مشهور است که آوتم اشعار بسیل را از اساطیر پیشتر بر تعریف است و
 و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچ و باغ و نامه و خانه و کتاب و خط و خوب و
 اشعار از مشهور است و نباتات و حیوانات و مشایخ و مشایخ و مشایخ و مشایخ
 بیان اندوه جهانی و مذمت بهشتی و در آستانه باشد و بهشتی که مناسبت و آید
 معروف نماید یا خود و دیگران و افاق مقام فاو ریاست و سواهی این نظائر بر حیرت
 باید کرد و چرا که مراعات نظیر در شعر خصوص در بدایت کلام موجب ترفی کلام میگردد
 مثلا هرگاه تعریف خیاط را بگوید که سوزن و رشته و دوختن و دیگر آن
 شغل خیاط بود و موجب شمارند و این را بر اعراف الاستهلال نامند و در ذکر
 سخا و در حفظ خست و شود آب و در باغبندی و تنگ و همچنین در ذکر نزار امر آقا
 رخت اندازم چنین و صدای و دکان و بازار و اصناف قماش و لباس و عیب نرود
 لیکن به هیچ شایسته با بهشتال رفیع و در طلب حیا طاقا و
 آرایش قامت مهر و ماه سبب رشته عمر و دولت آن خیال و کسوت امامت
 و عالنجایی و گوشت و کربان و عظمت و ابروت و در گامی شش شاهی سوزن ترفی مایا
 با در رفته و در تعریف قصار یعنی کازرنی قصار به راه طلعت
 که ماه دو هفته محال است که پیش او مستقیم شود و حتی کازرنی به راه طلعت
 که روان عشقش از دل نظار گمان بعد از هزار شست و شور و در دنیا
 آب روان و در جنب لطافت دیش اگر بزرگ بر سر یک زنده آمد و در دنیا
 و کسب افتاد و در و با هم است که با تکیس روی جان از و در دنیا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

چون بود بخود ششده بجا که بعلیه دم و بحال چیده و خدمت ملازمان
 شریف و دول پریشان را در گنبد افلاک بخدمت الفاظ مکتوب را ببارگ
 در خزان و در باطن و بن السطور را با مهر و خیا بان و معانی را با حواصیر و
 و پرزادان و هر چه برادف آنها مشبه مانند که بعون الملک بحیثیت نام رسیده
 طبع کتاب کامل الصناعت مسی بهر الفصاحت ترصیف لطیف منشی منیل و شاعر
 جلیل سمر محمد حسن متخلص نقیبل عفی الله عن سیه ۴ ۴ ۴

بتاریخ سیزدهم شهر جمادی الثانی ۱۱۳۰ هجری

در مطبع حیدری بجله رکاب پنجم

۸۱ له ص ۱۱

جدید بنو طبع مزین کرد

والحمد لله رب العالمین

والصلوة علی سوله

و صلی الله علیه و آله

و سلم

۴۹۱۵۵۵
 { ق ۱۴۱۵
 ACC. NO. ۱۳۲۸۱

ACC. NO. 137A

قتیل: مرزا محمد حسن

السلامة

فهرست الفبا حیت

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

